

مؤرخ، اغلاط تاریخی او را باید معلول به این علل دانست: به علاوه چون بازار تعصب در آن ایام رواجی به سزا داشته و خواجه نظام الملک هم که خود از محدثین اخبار مذهب شافعی بوده و در اعلائی شأن این طریقه کوشش بسیار می کرده، نتوانسته است از این اقیه فارغ بماند. کتاب سیاستنامه را نخستین بار «شفر» خاورشناس فرانسوی در ۱۳۰۹ هجری در پاریس به چاپ رسانید و بعد از آن به ترتیب سید عبدالرحیم خلخالی و اقبال آشتیانی و در سال ۱۳۳۴ مرتضی مدرس چهاردهی زیر نظر استاد محمد قزوینی به چاپ مجدد آن اقدام نموده اند.

راجع به ارزش سیاسی این کتاب یعنی سیاستنامه براون، محقق انگلیسی می نویسد: «این کتاب را خواجه در سال ۴۸۴ هجری یک سال پیش از آن که کشته شود به اشارت ملکشاه نوشته است؛ ملکشاه از کازدان ترین و آزموده ترین مشاوران خود خواسته بود، رسالتی درباره امور حکومت و گسورسازی بپردازد و نقاط موجود در سنازمانها و اداری که به عهده هر یک از رجال سیاسی محول است؛ بیان کنند و بدعتهای بدی که در هر قسمت راه یافته و آداب و رسوم خوبی که در گذشته معمول بوده و متروک مانده، تذکر دهند. مشاوران، مسئول شاه را اجابت کردند و رسالتی تالیف نمودند؛ ملکشاه را رساله نظام الملک به مراتب پیش از رسالت دیگر پسند آمد و گفت: «اینهمه فصلها چنان نوشته است که دل من خواست، و بر این مزیدی نیست، من این کتاب را امام خویش کردم و بر این خواهم رفت.»

تالیف کتاب در سال ۴۸۵ هجری اندکی قبل از اینکه خواجه به قتل برسد پایان یافت و این معنی از کلام خود وی در حتم کتاب بر می آید که با لحن شگفت آوری وقوع واقعه را پیش بینی می کند: «این است کتاب سیاست که نوشته آمد و خداوند عالم بنده را فرموده بود که در این معنی جمعی سازد و به حکم فرمان برفت. وقتی را بر بدیده ۳۹ فصل نوشته بود و به مجلس عالی فرستاد و پسندیده افتاد، پس مختصر بود، بعد از آن در افزود و نکته ها که لایق هر بابی بود اندرو، زیاد کرد و به لفظی روشن شرح داد و در سینه ۴۸۵ که سوی بغداد خواستیم رفت، نویسنده کتابهای خاص «محمد مغربی» را دادیم و فرمودیم تا به خط روشن بنویسند، اگر بنده را باز آمدن نباشد از این سفر، این دفتر را پیش

خداوند عالم برد...»^۱

فصلنامه تاریخ و جغرافیا و با خواجه بزرگ آدینه پانزدهم ذی القعدة سنه ثمان و اربعمانه در سرگذشت خواجه نظام الملک
 و شاهان مغول و آسوزمین توسی متولد شد، در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و به نظام الملک
 و شاهان مغول و آسوزمین توسی متولد شد، در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و به نظام الملک
 رفت و با نویسندگان دیوان در آویخت و در فنون ادب الماهر گشت و مدتی با این شادان
 عمید بلخ می بود و کتابت امی کرد و این شادان به هر چند مدت با خواجه گفتی زای
 حسن، فربه شدی لغو هر چه حسن داشتی از او بستیدی و او را گفتی تو کاتبی، ترا قلمی
 نین باشد...
 چون این حرکات خستیسانه عمید بلخ تکرار شده از خدمت او ملول شد و به مرو
 رفت و چغری بیگ پدر سلطان الب ارسلان آنجا بود، خواجه پیش او رفت و حال خود به او
 گفت چغری بیگ را سخن گفتن او خوش آمد و به نور فراستی که ملوک پاک اعتقاد را
 باشد امارت^۲ و نجابت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرده او را پیش پسر خود الب ارسلان
 فرستاد و مکتوبی بنوشت که باید او، کاتب و مشیر و مدبر باشد به جای پدر و عمید بلخ
 کسلی فرستاد به مرو به طلب خواجه، و به سلطان نامه بنوشت که کاتب بلخ گریخته است و
 به خدمت آمده، اگر فرمان باشد تا او را بازگردانند که کارهای بلخ مهمل می ماند، رای
 عالی برتر باشد، سلطان التفات نکرد و گفت پیش الب ارسلان می باشد^۳، ترا با او می باید
 گفت، رسول بی مقصود بازگشت، و چون سلطان الب ارسلان در ملک متیگن شد به خواجه
 وزارت داد در سنه ست و خمسین و اربعمانه.

خواجه در ظاهر و باطن موجب خیر و مؤثر عدل و کریم نفس و هوادار علما و
 سادات و صوفیان و زاهدان بود و زندگانی نهان و آشکارا و بر قانون شرع، و به هیچ حال
 به مشتهیات نفسانی التفات نمی کرد مگر آنکه شرع مجوز آن باشد. گویند خواجه در ایام
 وزارت، با سلطان از جیحون بگذشت و اجرت کشتیبانان جیحون، ده هزار دینار و برونائی
 انطاکیه نوشت، او را گفتند از جیحون تا انطاکیه نه ماه راه است، ملاحان را جهت اجرت
 تا آنجا رفتن متعذر باشد، گفت راست می گویند اما عرض من آنست که طول و عرض
 مملکت سلطان، کسانی که ندانند، معلوم نکنند و این برات را خود لشکریان ما از
 و سادات و صوفیان و زاهدان و برونائی و جیحون و ده هزار دینار و برونائی

۱. ادوارد براون: تاریخ ادبی ایران، ترجمه و حواشی از علی باشا صالح، ص ۴۱۲.

۲. سلسله ایام و تاریخ و جغرافیا، ص ۱۰۴.

۳. نشانه

۴. لغت تالیفات.

۵. به سر می برد

۶. شان بلخ و اوستا، ص ۶.

۷. دوستدار

کشتیبانان بخرند و هم اینجا مال بایشان رسد.

و خواجه را چندین پسر بود، بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مسترشد. و گویند پسر او مؤیدالملک از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حُسن صورت به کمال داشت، و خواجه دختر ابوالقاسم بن رضوان را به بغداد جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا به بغداد فرستد و مصاهرت^۱ با تمام رساند. چون روی پدر بدید، زمین ببوسید، خواجه او را نزدیک خویش خواند، دیگر باره زمین ببوسید، خواجه او را در کنار گرفت و روی او را بوسه داد و بگریست و گفت: ای پسر همین ساعت به بغداد رو و به تدبیر زفاف مشغول شو. پس پدر را وداع کرد و بیرون آمد. چون مؤیدالملک بیرون رفت، خواجه دیگر باره بگریست و با حاضران گفت، به خدا زندگی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که بقال بامداد به دکان آید و شبانگاه به خانه رُود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خود بخورد و فرزندان پیش او جمع شوند و او بدیدار ایشان خرم و خوشدل باشد و من به این بسطت جاه و وسعت دستگاه این فرزند را که به این سن رسیده است، چند نوبت معدود دیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق^۲ آسفار و ارتکاب اخطار^۳ می‌گذرد و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و معالک و لشکر و خدم و حشم اوست و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودمی، و چون اوقات به چنین حالات گذران باشد، لذت عیش خویش کی توانم پرداخت.»

سیرالملوک یا سیاستنامه یا پنجاه فصل، اثر مشهور نظام‌الملک طوسی است که خوشبختانه توجه و اِعتنای فارسی زبانان و علاقه‌مندان به ادب فارسی را به خود جلب کرده است و چاپهای متعددی از این کتاب در دست است و گاهی به صورت تلخیص و گاهی هم به صورت ترجمه به زبانهای فرانسوی، انگلیسی و آلمانی و روسی در دسترس مردم قرار گرفته است. اخیراً این کتاب به وسیله آقای «دارک» در سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر شده است که چاپ دوم این کتاب مطمئن‌تر و مُتَقَح‌تر از چاپ اول آن است، این کتاب به سبب اقبال عامه مردم، مورد تصرف کاتبان و ناسخان کم سواد قرار گرفته است و

داوری درباره
سیاستنامه

۱. دامادی، خویشاوندی از راه مواصلت.

۲. مشکلات سفرها

۳. امور دشوار و خطرناک

تصحیح آن چنانکه باید (مانند اغلب متون ادبی گذشته) میسر نیست، ولی چاپ اخیر آقای دارک را فعلاً می‌توان بهترین چاپ دانست.

بدون شك این کتاب در زمان وزارت خواجه نظام‌الملک و قبل از سال ۴۸۵ (یعنی زمان مرگ خواجه) نوشته شده است و مطابق گفته حاجی خلیفه این کتاب در سال ۴۶۹ نوشته شده است. ولی گویا خواجه دو سه بار دیگر در متن کتاب تجدید نظر کرده است. یکی در سال ۴۷۹ و دیگر در سال ۴۸۴ و طبق تحقیقات آقای دارک، قول حاجی خلیفه مقرون به صواب نیست. بلکه باید گفته شود که نیمه اول کتاب در سال ۴۷۹ و نیمه دوم آن در سال ۴۸۴ پایان یافته است. کتاب در آیین پادشاهی و راه و رسم اداره و گرداندن دستگاه اداری و اقتصادی و نظامی کشور است و جای‌جای کتاب حکایات و شرح وقایعی است که بعضی جنبه تاریخی دارد و گاهی نیز جنبه افسانه آن بر جنبه تاریخی آن می‌چربد.

حکایات طولانی کتاب عبارتست از حکایت امیری عادل و صفاریان، بهرام گور و ملک عادل نوشیروان، امیر ترك و سیاست معتصم، دزدان کوچ و بلوچ، عضدالدوله و قاضی ظالم، الهتکین و سبکتکین، سلطان محمود و تقاضای لقب از خلیفه وقت و... اما باید دانست که اغلب این حکایات آمیخته با افسانه و تخیلات نویسنده است و شاید نتوان آنها را از نظر تاریخی با ارزش دانست. ولی برخی از حکایات مربوط به دوران پادشاهان سلجوقی که در این کتاب دیده می‌شود، برای بررسی وقایع تاریخی و اجتماعی دوران خواجه نظام‌الملک، منبعی مهم و قابل اعتبار است. از قبیل گفتگوی آلب ارسلان و ابوالفضل سگزی درباره صاحب‌خبران، ملاقات نظام‌الملک با فرستاده خان سمرقند در سال ۴۶۵، داستان بت پرست جلوه دادن پیر هرات از طرف عبدالرحمن خان در نظر آلب ارسلان و داستان ناراضی بودن آلب ارسلان از دبیری يك شیعه یعنی کدخایی «آبه».

آنچه مربوط به چند حکایت اخیر است اگر از جنبه‌های اغراق و مبالغه آن صرف نظر شود، از نظر تاریخی و اجتماعی جالب توجه است و قابل اعتنا؛ ولی درباره حکایات مربوط به دوران قبل از سلجوقی تا جایی که مؤیدی از کتب گذشتگان در دست نباشد، قابل اعتنا نیست.

مجموعاً، می‌توان گفت که خواجه نظام‌الملک از دوران زندگی خود و زمانه خویش و وضع اجتماعی روزگار خود مطالب قابل توجهی به ما عرضه نمی‌کند و این مطلب از ارزش کار او تا حدی می‌کاهد، اما در مقابل این نقیصه، حکایاتی از کتب پیشینیان نقل می‌کند که اصل آن کتابها از میان رفته است و به یُمن کتاب سیاستنامه مقداری از مطالب آن کتابها به دست ما رسیده است، و مهمترین آن کتب تاریخ اصفهان است که خواجه آن

را منبع عمده خود می‌داند ولی از این تاریخ اثری در دست نیست، دیگری تاریخ خلفای بنی عباس که آقای دارک حدس می‌زند که همان کتاب الاوراق صومی باشد، چیزی که مایه تأسف است این است که در سراسر کتاب سیاستنامه سیمای خواجه نظام‌الملک را پرده‌ای از تعصب و قشریگری پوشانیده است که نمی‌توان از زیر این پرده، حقایق دوران خواجه و حتی دورانهای قبل از خواجه را به درستی تشخیص داد، زیرا امکان دارد که همین مایه دخالت‌های ناروا در احکایات و نقل آنها شده باشد. ^۱ تعصب دینی در اوج خود خواجه نظام‌الملک به منتهی درجه می‌رسد تا آنجا که احترام خلیفه عباسی را نیز نگاه نمی‌دارد و داستان مجهولی را جمع به معتصم خلیفه عباسی می‌سازد که هم از نظر تاریخی درست نیست و هم از نظر اخلاقی، امتیازی برای خلیفه عباسی به حساب نمی‌آید. ^۲ مانند داستان میگزساری معتصم در محضر قاضی یحیی بن اکثم و نزدیکی نامشروع وی با دختر بابک و دختر مازیار و دختر ملک روم که در همان‌گونه که می‌بینید پرده تیره رنگ تعصب که در مقابل دیدگان خواجه قرار دارد مانع از این شده است که قبح این داستان را دریابد و این عمل را نکوهش کند. ^۳ خواجه در هر مورد که بتواند نسبت به رافضیان و خرمندیان و مزدکیان و خلاصه کسانی که به قول او «سنی پاک دین» نیستند، تعصب به خرج می‌دهد و به آنان اهانت روا می‌دارد و از هیچ تهمتی نسبت به آنان دریغ نمی‌ورزد، حتی در هر مورد که نام باطنیان و روافض و خرمندیان به میان می‌آید با لفظ «لَعَنَهُمُ اللهُ» از آنان یاد می‌کند. ^۴ گاهی هم خود خواهی‌هایی از بطن کلام خواجه ظاهر می‌شود که انسان را نسبت به او بدبین می‌سازد و این نیست مگر از جهت همان حالتی که در هر شخص صاحب منصب و نفوذ ایجاد می‌گردد و چون کسی قدرت ایرادگیری نسبت به او ندارد، خود را برتر و بالاتر از همه می‌پندارد و از وضعی که بر خلاف میلش ایجاد شده است، انتقاد می‌کند. ^۵

۱ و ۲ محمد خواد شریعت: مجموعه سخنرانیهای هفتمین کنگره تحقیقات ایرانی، جلد دوم، به کوشش محمد رسول درناگشت، انتشارات دانشگاه ملی ایران، از ص ۹۰ تا ص ۹۵. (به اختصار) که در کتاب تاریخ

به نیت منزه از الهام را در این مباحثی از این کتاب
و رساله و رساله اش از آتی به سازمان اداری ایران در عهد سلجوقیان
و نیشابور و غیره متعلق به www.Bakhtiarries.com و کتابخانه

فصل نهم: اندر اشرافان و کفاف ایشان: «کسی را که بر وی اعتمادی تمام نیست او را اشرافند» افزمایند تا آنچ به درگاه رود او می دانند و به وقتی که خواهند و حاجت افتد می نمایند و این کس باید که از دست خویش به هر شهری و ناحیتی نایی فرستند سدیدالرای و کوتاه دست که آنچ رود از اندک و بسیار به علم ایشان باشد نه چنانک به سبب ایشان از امشاهزه و مزدی باری با رعیت افتد و به تازگی ارنجی به حاصل شود که ایشان را آنچ به کار آید از بیت المال بدهند تا ایشان به خیانت کردن و شورش سبقت محتاج نباشند و این فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود چندان و طلب چندان مال باشد که بدایشان دهند بوقت خویش و به عیبه ناپسند و عیب ناپسند

و لقا بشیعه و لقا به سنی و لقا به زید و لقا به شیعه و لقا به زید و لقا به شیعه

فصل دهم: اندر صاحب خیران و تدبیر هاء کار ملک کردن: واجبست پادشاه را از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش پرسیدن و اندک او بسیار آنچ رود دانستن و اگر نه چنین کند، غیب باشد و بر غفلت و ستم کاری حمل نهند و گویند فساد و دست درازی که در مملکت می رود یا پادشاه می داند یا نمی داند اگر نمی داند او آنرا تدارک و منع نمی کند، آنست که همچو ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است و اگر نمی داند پس غافلست و کم دان و این هر دو معنی نه نیکست، لابد به صاحب برید حاجت آید و همه پادشاهان در جاهلیت و اسلام به صاحب برید خبر تازه داشته اند تا آنچ می وقت از تخیر و شر از آن باخبر بودند چنانک اگر کسی توبزه کاهی یا مرغی به ناحق بستدی از کسی به مسافت پانصد فرسنگ راه، پادشاه را خبر بوده است و آنکس را مالش فرموده است تا دیگران بدانسته اند که پادشاه بیدار است و به همه جای کار آگهان گماشته اند و ظالمان را دست ظلم کوتاه کرده و مردمان در امن اند و در سایه عدل به کسب معاش و غمارت مشغول باشند لیکن این کار نازکست و بسا غایله، باید که اینکار با دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبود و به عرض خویش مشغول نباشند که صلاح رعیت و دولت الامور و کمال دولت و کمال رفاه و کمال عافیت در رعیت حاصل شود و لقا

۱. مراقبت، نظارت و جاسوسی در امور کشور
۲. تنبیه و سیاست Pounition
۳. ظریف و دشوار

همیشه و دایم و تالی به
مقاوم و پابنا ۲۰

و فساد مملکت در ایشان بسته است و ایشان از قِبَل پادشاه باشند و نه از قِبَل کس دیگر مزد و مشاھرہ ایشان باید کہ مهیا می‌رسد از خزینہ، تا بہ فراغ دل حالها^۱ می‌نمایند تا هر حادثہ کہ تازه شود پادشاه داند و آنچه واجب در خورد آنکس باشد ناگاہ پاداش و مالش و نواخت می‌رساند آن پادشاه چون چنین باشد پیوستہ مردمان بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه بترسند، کس را زھرہ^۲ آن نباشد کہ در پادشاهی عاصی تواند بود یا بآئد تواند اندیشید کہ صاحب خبر و مَنہی گماشتن از عدل و بیداری و قوت رای پادشاه باشد در آبادان کردن مملکت».

فصل چهل و دوم: اندر آنک دو عمل، یک مرد را نافرمودن و بیکاران را عمل فرمودن و محروم ناگذاشتن و عمل بہ مردمان پاک دین و شایستہ دادن و بدمذہب و بدکیش را عمل ندادن و از خویش دور داشتن:

پادشاهان بیدار و وزیران هشیار بہ ہمہ روزگار دو شغل یک کس را نافرمودندی تا کار ایشان بہ نظام و رونق بودی از بہر آنک چون دو شغل بہ یک کس فرمایند، ہمیشہ نظام ازو خاستہ بود و از این دو یکی باخلل بود یا بہ تقصیری راه یابد چون نیک نگاہ کنی هر کہ، او دو شغل دارد هموارہ باخلل بود و او ملامت زدہ و رنجور و مقصر بود و هر وقت کہ یک مرد را دو شغل فرمایند آن بدین حوالت می‌کند و این بدان، لاجرم کار ناکردہ ماند» و مثل زدہ‌اند درین معنی کہ خانہ بہ دو کدبانو نازفته بود و کدخدای ویران، هر آنگہ کہ وزیر بی‌کفایت بود و پادشاه غافل، نشانش آن باشد کہ یک عامل را از دیوان دو عمل فرمایند و امروز کسی هست کہ بی‌هیچ کفایتی دہ عمل دارد و اگر شغل دیگر پدید آید ہم التماس کند و خواهد و اندیشہ نکنند کہ این مرد اہلیت این دارد یا نہ و کافی است یا نہ و دبیری و تصرف و معاملت دارد یا نہ و چندین شغل کہ در خویشتن بپذیرد بہ سر برد^۲ یا نہ و چند مردمان جلد و کافی و شایستہ و معتمد و معروف در خانہا معطل نشستہ و کس را تمیز آن نباشد کہ چرا باید کہ مجهولی بیکفایتی چند شغل بر دست گرفته‌اند و معروفی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم ماند، خاصہ کسانی را کہ درین دولت حقوقیست و شایستگی و شہامت و امانت ایشان معلوم گشتہ است و عجب تر ازین ہمہ آنک، در ہمہ روزگار شغل بہ کسی فرمودندی کہ او پاک اعتقاد و اصیل و پارسا بودی و اگر انقیاد و قبول و اجابت نکردی بہ کُرۃ و زور در گردن او کردند، لاجرم مال ضایع نشدی

و پادشاه فارغ‌دل و تن آسان روزگار گذاشتی و امروز این تمیز برخاستست اگر جهودی به کدخدای و عمل ترکان می‌زید شاید، و اگر ترسا یا گبر یا قیرمطی، شاید، غفلت بر ایشان مستولی گشت نه بر دین ایشان را خمیت است نه بر مال شفقت و نه بر رعایا رحمت، دولت به کمال رسیده است و بنده از چشم بد همی ترسد و نمی‌داند که این کار به کجا خواهد رسید. در روزگار محمود و مسعود و طغرل و آلب‌ارسلان هیچ گبری و جهودی و ترسایی و رافضی را زهره آن نبودی که بر صحرا آمدی و یا پیش بزرگی شدی و کدخدایان ترکان همه متصرف پیشکان و دبیران پاکیزه و غلامان بدمذهب عراق را به خود راه ندادندی و ترکان هرگز ایشان را شغلی نفرمودندی و گفتندی، اینها هم مذهب دیلماند و هواخواه ایشان چون پای سخت کنند ترکان به زیان آرند و مسلمانان را رنجها رسانند، دشمن، همان بهتر که در میان ما نباشد لاجرم بی‌آفت زیستند و اکنون کار بجای رسیدست که درگاه و دیوان از ایشان پرشده است و هر ترکی را ده و بیست در پیش ایشان می‌دوند و اندر آن تدبیراند که اندک خراسانی را بدین در و درگاه نگذارند که بگذرد و یا نانی یابند و سلطان طغرل و آلب‌ارسلان نورالله قبر هما چون بشنیدندی که ترکی یا امیری، رافضی را به خویشان راه داده است با او عتاب فرمودندی.

حکایت درین معنی: روزی سلطان شهید آلب‌ارسلان را قدس‌الله روحه چنان بشنوانیدند که «اردم»^۱ ده خدای باطنی مذهب است در بارگاه، اردم را گفت تو دشمن منی و خصم ملک، اردم این شنید در زمین افتاد و گفت ای خداوند این چه سخن است من کمترین بندهام خداوند را چه تقصیر کرده‌ام در بندگی و هواخواهی، سلطان گفت اگر دشمن من نیستی چرا دشمن مرا بخدمت آورده‌ای، اردم گفت آن کیست؟ سلطان گفت ده خدای آبه که دبیرست گفت او که باشد در همه جهان بروید و ابن مرد را بیارید، در وقت بیاروند، سلطان گفت ای مردک تو می‌گویی که خلیفه بغداد حق نیست تو رافضی مردکی گفت من شیعی‌ام سلطان گفت ای زن روسپی، مذهب شیعت نیکوست که او را بسر مذهب باطنیان کرده این بدست و آن بدتر، بفرمود چاوشان را تا او را بزدند و نیم کشته از سرای بیرون کردند پس روی سوی ترکان کرد که گناه این مردک را نیست گناه اردم راست که کافری به خدمت خویش آورد و من چند بار گفتم که ما در این باب بیگانه‌ایم و این ولایت به قهر گرفته‌ایم ما همه مسلمانان پاکیزه‌ایم و این عراقیان بدمذهب‌اند و هواخواه دیلم‌اند امروز

خدای تعالی ترکان را از بهر آن عزیز کرد که مسلمانان پاکیزه‌اند و هوا و ابدعت نشناسند پس بفرمود تا موی اسپ بیاورند از دم را یک موی داد پس گفت بگسل از دم بستند و بگسست پس ده بدادند و بگسست پس بسیار موی بتافت و گفت بگسل نتوانست بگسستن، پس سلطان گفت که مثل دشمن همچنان است، یکان دوکان بتوان بگسیخت اما چون بسیار شوند نتوان گسستن و این جواب آنست که تو گفتی این مردک را چه محل، و دولت را چه تواند کرد چون با دشمن خویش موافقت کنی خیانتی باشد که با تن خویش و با پادشاه کرده باشد و اگر ترا شاید که با تن خویش هر چه خواهی کنی با پادشاه نشاید که دست از خزم و احتیاط بدارند یا خیانت کنند را ابقا کنند مرا شما را می باید داشت و شما مرا می دارید که خدای عزوجل مرا بزرگتر شما سالار کرده است نه شما را بزرگتر من این قدر بدانید که هر که با مخالف پادشاه دوستی ورزد او هم از جمله دشمنان پادشاه و هر که با دزدان و مفسدان صحبت دارد او را هم از ایشان شمرند. (۱)

مباحثات مذهبی در نیمهٔ دوم قرن پنجم

فناختار و مناظره
 چنانکه قبلاً گفتیم یکی از مفاخر فرهنگی این دوره امام محمد غزالی و مناظره است، که پادشاهان سلجوقی عموماً برای او احترامی بسیار قایل بودند، چه این مرد قبل از آنکه به کلی از سیاست و قیل و قال مدرسه کناره‌گیری کند، نسبت به رجال و شخصیت‌های سیاسی این دودمان خدماتی گرانها انجام داده بود. «و گاهی برای تربیت آنها، خطابه‌های تند و عتاب‌هایی پدرا نه بکار می برد.»^۲

عصر غزالی از نیمه سدهٔ پنجم تا اوایل سدهٔ ششم هجری، از جهت وفور علما و ادبا در بلاد مختلف و کثرت تألیف و تصنیف، عصری ممتاز است، در این دوران غیر از علوم و ادبیات، معارف مذهبی از جمله فقه، اصول، حدیث، کلام و حکمت الهی مورد علاقه شدید دانش پژوهان بود، «اختلاف شیعه و سنی و معتزلی و اشعری و امامی و همچنین اختلاف فرق چهارگانه اهل سنت با یکدیگر، مخصوصاً شافعی و حنفی، در تمام بلاد اسلامی بویژه خراسان و اصفهان، وجود داشت، غالباً میان علما و فقها و روسای مذاهب مختلفه مجادلات و مناقشات رُخ می داد، گاه این مناقشات از حد مجادله علمی بین علما تجاوز

۱. سیاستنامه به اهتمام محمد قزوینی ص ۶۶ و ص ۶۷

۲. جلال همائی، غزالی نامه، پیشین، ص ۱۹

می‌کرد و به دسته‌بندی و اغوا می‌انجامید و کار به زد و خورد و کشتار می‌کشید. تواریخ آن عصر مملو از اینگونه حوادث است.^۱ و بیروان فرق مختلف هر يك کتابی در رد عقاید مخالفین خود می‌نوشتند.

فَن «خلاف» یکی از شعب فن جدل است و فن جدل یکی از صناعات پنجگانه منطقی می‌باشد: (برهان، خطابه، شعر، جدل، مغالطه) این فن مخصوصاً موقعی که در عالم اسلام، مذاهب و فرق مختلفه اسلامی پیدا شدند، و دست به کار تبلیغ و نشر معتقدات خود زدند اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد. و به نام فن خلاف و مناظره، معروف گردید؛ و برای اینکه ارباب جدل و مناظره، موارد اختلاف عقاید را همه وقت مستحضر باشند کتابها پرداخته شد. مناظره به معنی اعمال جدل است، به طریق خاص و علمای این فن در تعریف مناظره گویند که عبارتست از نظر و بحث در موضوعی از دو سوی - برای اظهار حقیقت و صواب. و اگر مقصود از مجادله اظهار فضیلت خود، یا فضیحت دیگری باشد، آنرا مناظره حقیقی نشاید گفت...^۲

شك نیست که رواج بازار بحث و مناظره و آزادی اهل علم در بیان نظر و عقاید خویش، یکی از عوامل مهم رشد نسبی افکار و اندیشه‌ها و ترقی و پیشرفت فرهنگی در قرن پنجم هجری است. بدایع و هنرنامه‌های ادبی، توسعه زبان و ادبیات فارسی در عهد اکنون به مظاهر و نمونه‌هایی از رشد و توسعه زبان و ادبیات فارسی در عهد سلجوقیان اشاره می‌کنیم:

بدایع و هنرنامه‌های ادبی

در ادبیات فارسی «بدیه‌سرایی» مقام و ارزش ذوقی و هنری خاصی دارد و از عهده هر شاعری بر نمی‌آید، به طوریکه از چهارمقاله نظامی عروضی برمی‌آید، پس از آنکه «امیرالشعراء برهانی» در عهد ملکشاه سلجوقی درگذشت، فرزند خود «معزی» را که او نیز طبعی شاعرانه داشت به ملکشاه سپرد و از سلطان خواست که وی را در پناه حمایت خود گیرد: من رقتم و فرزند من آمد خلف صدق او را به خدا و به خداوند سپردم

بدیه‌سرایی در ادبیات فارسی

۱. همان کتاب، ص ۲۰. ۲. همان کتاب، ص ۲۲ و ۲۳. (به اختصار)

اتفاقاً آرزو و مطلوب شاعر، پس از مرگش صورت عمل گرفت، پس از تحویل «جامگی و اجزاء پدر» به فرزند (بنا بر سنت و آئین آن دوران) فرزند امیر الشعرا به مقام و موقعیت مناسبی دست یافت. ناگفته نگذاریم که پسر برهانی چندی با محسرت و سختی گذران می‌کرد، چه نظام‌الملک، مرد سیاست و عمل بود و به شعراء و اهل تصوف چندان عنایتی نداشت، ناچار فرزند برهانی برای تأمین منظور خود و نزدیکی با دربار، به شاهزاده مقتدر، شجاع و گستاخی به نام «علاءالدوله» توسل جست، این مرد محتشم، به زغم نظام‌الملک، شاعر را به سرپرده سلطان فراخواند، تا به مناسبت آغاز ماه رمضان در دیدن «ماه» شرکت جوید، اتفاقاً «اول کسی که ماه را در آسمان دید سلطان بود، عظیم شادمانه شد، علاءالدوله مرا گفت:

پسر برهانی، این ماه نو چیزی بگو من بر فور این دوبیتی بگفتم:

ای ماه، چو ابروان یاری گویی یانی، چو کمان شهریاری گویی

نعلی زده از زَرِّ عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرصه کردم، علاءالدوله بسیاری تحسین کرده و سلطان، شاعر را اسبی که سیصد دینار نیشابوری ارزش داشت، ارزانی داشت؛ پس از نماز شام، بار دیگر علاءالدوله از پسر برهانی خواست، در مقابل محبت سلطان شعری سُراید؛ و او بی‌درنگ این دو بیتی بگفت:

چون آتشِ خاطرِ مرا شاه بدید از خاکِ مرا بَرِ زَبَرِ ماه کشید

چون آبِ یکی ترانه از من بشنید چون بادِ یکی مرکبِ خاصم بخشید

چون این دو بیتی بگفت، علاءالدوله آفرینها گفت و سلطان او را هزار دینار و جامه‌های گرانبها و هزار من غله بخشید و شاعر از برکت تَفَقَد و پایمردی علاءالدوله، مصاحب و ندیم سلطان گردید و از فقر و بینوایی خلاصی یافت. ناگفته نماند که امیرالشعرا برهانی پدر معزی، از شاعران اوایل عهد سلجوقی و معاصر آل‌ارسلان، و مورد علاقه او بود.

غیر از موردی که ذکر کردیم، در کتاب چهار مقاله، بار دیگر از بدیهه‌سرایی و آثار آن، سخن به میان آمده است: «می‌گویند، وقتی سلطان محمود غزنوی در حالت مستی، فرمان داد تا گیسوی زیبای «ایاز» غلام محبوبش را ببرند، روز بعد، به سبب پشیمانی از فرمان ناصواب شب پیش، سلطان چنان بدخلق به نظر می‌رسید که هیچکس را یارا و جرأت سخن گفتن با او نبود، تا سرانجام عنصری، امیرالشعراء، با این رباعی خاطر وی را خرسند ساخت:

کئی عیبِ سَرِ زُلفِ بُت از کاستن است
 چه جای به غم نشستن و خاستن است
 جای طرب و نشاط و می‌خواستن است
 کاراستن «سَرُو» ز پیراستن است

هنرنمایی دیگر
 طغانشاه سلجوقی، در آخرین لحظات بازی نرد، «دو شش» خواست و «دویک» آورده بود و از این روی، سخت متغیر و

خشمناک بود، ارزقی، شاعر، با این رباعی آتش خشم او را فرونشاند:
 گر شاه دوشش خواست، «دویک» زخم افتاد تا ظن نیزی که کعبتین داد نداد
 آن زخم که کرد رای شاهنشاه یاد در خدمت شاه روی بر خاک نهاد
 با این حسن تعلیل، شاعر برای يك امر واقعی، علتی موهوم و خیال‌پرورانه بیان داشت و سلطان را خشنود کرد.^۱

در چهار مقاله، شادمانی و نشاط امیر چنین توصیف شده است: «امیر طغانشاه بدین دو بیتی چنان با نشاط آمد و خوش طبع گشت که بر چشمهای ارزقی بوسه داد و زر خواست، پانصد دینار، در دهان او می‌کرد...»^۲

داستان و افسانه معروفی در تذکره دولتشاه درباره فردوسی
 نقلست که روزی در «غزنه» بیگانه‌ای از نیشابور به مجلس
 عنصری و عسجدی و فرخی شاعران معروف دربار سلطان
 نمونه دیگری از بدیهه‌سرایی
 محمود وارد شد، و چنان می‌نمود که قصد پیوستن به جرگه آنان دارد، عنصری را به صحبت این شهرستانی (روستایی) ناخوانده، رغبتی نبود، از این رو گفت: ای برادر، ما شاعران پادشاهیم و هیچکس را جز شاعر در جمع ما راه نیست. بنابراین هر يك از ما به يك وزن و يك قافیه مصراع می‌گوئیم و هرگاه تو نیز بتوانی مصرع چهارم را بیاوری در جمع ما جای خواهی داشت. فردوسی به این آزمایش رضا داد و عنصری عمداً قافیه‌ای انتخاب کرد که سه مصراع را به آسانی بتوان ساخت ولی مصراع چهارم به خیال خودش بهیچوجه ممکن نباشد

عنصری: چون عارض تو ماه نباشد روشن
 عسجدی: مانند رُخت گل نبود در گلشن
 فرخی: مُرگاښ گذر همی‌کند از جوشن
 فردوسی: مانند سنان گیو در جنگ پُشن

۱. ماخوذ از چهار مقاله نظامی عروضی، (به نقل از جلد اول تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، ترجمه فتح‌اله مجتبائی ص ۵۹ تا ۶۴. (به اختصار)
 ۲. چهار مقاله، چاپ لیدن، ص ۴۳ - ۴۴.

چون در موردِ مصراعِ فردوسی توضیح خواستند، استاد طوس اطلاعات فراوانی از داستانهای باستانی ایران اظهار داشت، عنصری با این توضیحات به وسعت اطلاعات و قدرت قریحه این شاعر پی برد، به سلطان محمود گفت: سرانجام کسی آمده است که از عهدهٔ نظم حماسه ملی ایران که سالها پیش دقیقی شاعر شوربخت، هزار بیت آنرا گفته بود، بر می آید. ^۱ ناگفته نگذاریم که «نولدکه» و جمعی دیگر از صاحب نظران این مصاحبه و گفتگو را دور از واقعیت و ساخته و پرداخته وهم و خیال نویسندهٔ چهارمقاله می دانند.

لطیفه و لطیفه گویی در ادبیات فارسی از دیرباز به کلامی مختصر و پرمغز که در غایت حسن و خوبی، نکته بی ظریف را بیان کند لطیفه می گفتند:

سعدی گوید:

به یکی لطیفه گفتن ببری هزار دل را
نه چنان لطیف باشد که دلی نگاهداری
دردک لطیفه از برکت ذوق سلیم حاصل می شود نه از راه بحث و نظر.

بطور کلی خداوندان ذوق و ادب، سخن باریک، نکته، دقیق و بذله گویی را نشانهٔ لطف طبع، و گویندگان اینگونه سخن را «لطیفه گو» می شمارند: کلمه لطیفه، در آثار منظوم و منثور گذشتگان زیاد به کار رفته است چنانکه سعدی گوید: درویشی به مقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس بود، طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او، هر یک بذله و لطیفه همی گفتند.»

کلمهٔ «لطیفه» مکرر، در اشعار سعدی و حافظ و دیگر گویندگان به کار رفته است: «مَلِكُ را این لطیفه پسند آمد و گفت اکنون سیاه را بتو بخشیدم، کنیزك را چکنم؟»

«سعدی»
شبهای دراز نخفتی و لطیفه ها گفتی. (سعدی)

ای سرو حدیقه معانی
جانسی و لطیفهٔ جهانی

سعدی
ای رهیده جان تو از یاد من
ای لطیفه روح اندر مرد و زن

مولوی
لطیفه یست نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط ز نگار یست

حافظ
تذکره دولتشاه، ص ۵۱. ۱
۲۲ - ۲۷، در سیاه پله، مقاله، ص ۲.

لطیفه به میان آرد و خوش بخنداش
 به نکته که دلش را بدان رضا باشد
 حافظ

از آنچه گذشت به خوبی پیداست که «لطیفه عبارتست از نکته‌ای که آن را در نفوس
 تأثیری باشد، به نحوی که موجب انشراح^۱ صدر و انبساط قلب گردد.»

لطیفه بی است در آن لب که هیچ توان گفت اگر دلم دهدی خلق را نمایم آن
 حافظ

در اصطلاح صوفیه، لطیفه عبارتست از اشارات دقیقیه به معنی و نکته‌بی که غالباً
 تعبیر آن دشوار است و عبارات و بیان، گنجایش توصیف آنرا نداشته باشد»

از مطالعه در آثار گذشتگان معلوم می‌گردد که در ادبیات فارسی،
 بذله‌گویی

سخن ظریف و مرغوبی که با اداه آن، نکته و لطیفه و مطایبه بی
 استنباط توان کرد، بذله می‌گویند.

در ترجمه تاریخ یمنی می‌خوانیم: «نکته حکمتش شعرة از شجره طوبی و
 بذله سخش شکوفه از روضه خلد» (چاپ سنگی، ص ۲۸۲).
 حافظ

در همان کتاب آمده است: «از نخب ادب و غرر دوز و لطایف نکت و بذله‌های
 مستحسن ... نصیبی وافر حاصل کرد.» (ترجمه تاریخ یمنی، چاپ سنگی، ص ۲۸۳).

هر خاکپایش قبله‌ای، هر آبدشتش دجله‌ای
 هر تزلزل او در بذله‌ای صد لکان نو برداخته
 حافظ

از آن بذله که رضوانش پستند که لعه زبانی سگر بته گوش آرد بخندد
 حافظ

در بعضی منابع، لطیفه گو، بذله باز، مسخره، ظریف و خوش طبع، تقریباً به یک معنی
 استعمال شده است! «هر جنسی با جنسی از اصناف یاران و خویشان، به انواع عیش و
 عشرت مشغول و به نکته گوئی و بذله جوئی...» (ترجمه محاسن اصفهان، ص ۸۰۸).

مرغان باغ، قافیه سنجند و بذله گوی
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی
 حافظ

موسم عیش است و دور ساغر و عهد شبات
 حافظ

۱. گشایش سینه (یعنی نشاط آور)

۲. نگاه کنید به لغت نامه دهخدا، ... مسلسل ۱۴، (ل - لب) ص ۲۱۵.

گَرَم مهر و نَزَم چهر و زود صلح و دیر جنگ
 تازه روی و عشوهِ جوی و بذله گوی و نکته یاب
 نکته دانی بَدله گو چون حافظ شیرین سخن
 بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام
 حافظ

مُعَمّا
 یکی دیگر از ظرایف ادبی معماست، در این صنعت، شاعر نام
 معشوق یا نام چیز دیگری را در بیتی، بطور پوشیده و مکتوم، به
 تصحیف، یا قلب یا تشبیه و امثال اینها می آورد، به نحوی که از ذوق سلیم دور نباشد و با
 این هنر نمایی ذوق و استعداد و طبع نقاد مخاطب خود را می آزمایند چنانکه در این شعر
 مراد شاعر، نام «میرک» است
 دیدم دو هفته ماه ز دیبا بر او سَلَبْت
 کردم در او نگاه بماندم از و عَجَب
 گفتم چه مانی ای بُت، گفتا «کریم» را
 بنگار باشگونه و زو نام من طَلَبْت
 چنانکه می بینیم هرگاه «کریم» را معکوس و بازگونه بنویسیم، نام «میرک» به دست
 می آید، آنچه گفتیم «معمای مبدل» بود.
 معمای معدود آنست که به حساب و عدد «جَمَل» حروف را جمع کنند و از آن نامی
 بیرون آرند. مثال:

چو ده با سی گرفتم بعد هفتاد
 یقین دان نام او صد بار گفتم
 ازین بیت نام «علی» بر می آید زیرا عین به حساب جَمَل ۷۰ و لام ۳۰ و یاء ده است.
 فرق میان معما و لُغز آن است که در معما لازم است که مدلول او اسمی باشد از اسماء
 و در لغز این شرط نیست، بلکه در اینجا لازم است که دلالت او بر مقصود به ذکر علامات
 و صفات باشد و آن در معما لازم نیست. - چنانکه در افواء شایع است: معما چو حل
 گشت آسان شود.

بطور کلی سخن رمز آمیز و کلام دشوار را مُعَمّا می گویند:

تو کی شناسی این چه معماست چون هنوز
 ابجد نخوانده به دبستان، صبحگاه
 خاقانی
 عقل کجا پی برد شیوه سودای عشق
 باز نیابی به عقل سیرِ معمای عشق
 عطار
 در زهد نه بینایی لیکن به طمع در
 برخوانی در چاه، به شب خطّ معما
 ناصر خسرو